

نامه حبیب احمدزاده به ویل راجرز

سنگینه باری که به دوش می‌کشد

آقای ویل راجرز!

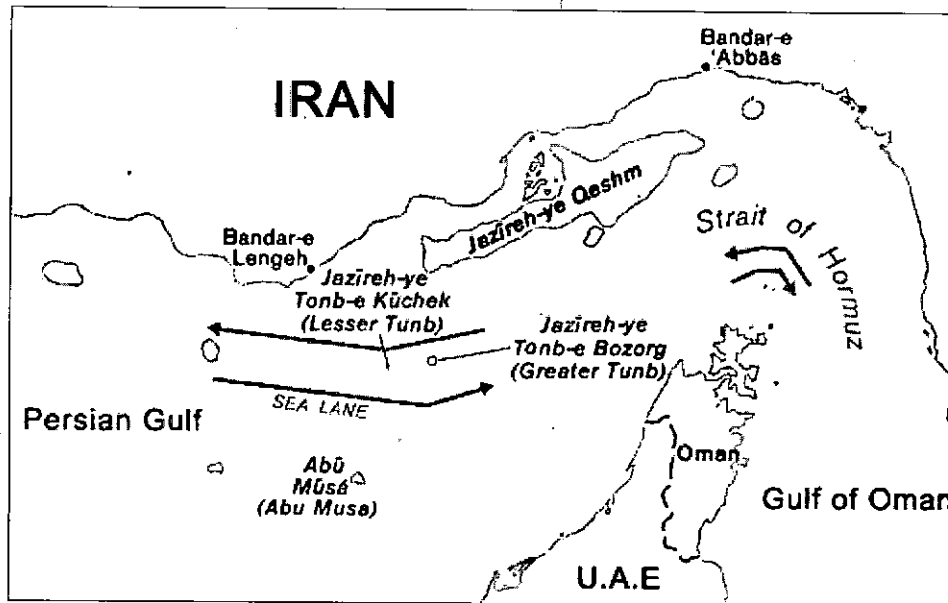
افسر ارشد نیروی دریایی آمریکا و ناخدای سابق ناو پاسور وینستس اوایل غروب دیشب، ناوچه جنگی ما در این سوی کره زمین و در آب‌های خلیج فارس، که شما و نیروهای تحت امرتان، شرحی بودن و رطوبت بالای آن را حتما هنوز به یاد دارید، آرام و با سرعتی کمتر از دو گره دریایی از مختصات (۳، ۵۶، ۴۲، ۲۶) در ساحل جزیره هنگام عبور کرد. در آن لحظات، سکوت همه ما را فرا گرفت و صفحه سونار (رادار زیر دریا) امواج الکتریکی برگشتی از قطعات منهدم‌شده ایرباس را که بر سطح مرجان‌های دریایی آرام گرفته‌اند نشان داد. به طور حتم، هنوز اجزایی از یکصد و چند شهید مفقودالاثر غیر نظامی در میان آنان یافت می‌شود.

آقای ویل راجرز، برای هر فردی غیر از شما، شاید توجه به واقعه‌ای که سال‌ها از آن می‌گذرد، کمی عجیب باشد، ولی به طور حتم برای فرد شما، چنین نخواهد بود و اگر تعجبی در کار باشد، این است که چرا یک نظامی ایرانی، هم‌درجه شما از این سوی کره زمین و هزاران کیلومتر بعد مسافت، تصمیم به چنین تماسی گرفته، تا مکثات قلبی خود را به شما بازگو کند.

آقای ویل راجرز، این گفته را به یاد دارید؟ «من سنگینی این بار را تا پایان عمر به دوش خواهم کشید». جمله‌ای که فردای آنهدام هواپیمای ایرباس، خبرگزاری‌ها از زبان شما بازگو کردند. این کلمات، سال‌هاست که من را به عنوان یک ناخدای مسلمان شرقی، به فکر واداشته که اگر در آن لحظه فاجعه‌آمیز در موقعیت شما قرار می‌گرفتم و دستور چنین شلیکی را می‌دادم، مسیر تفکرات، وجدان و آسایش روحی من در آینده، به کدامین سمت سوق داده می‌شد؟ برای شما هم که چنین

از نکات جالب توجه در این زمان ادعای نیروی دریایی آمریکا در اوائل دی‌ماه سال ۱۳۸۶ مبنی بر درگیری بین قایق‌های ایرانی و ناوهای آمریکا در خلیج فارس بود و چندسایت آمریکایی مشابهت این حرف‌ها را با دروغ‌های دولتمردان آمریکا در زمان آنهدام ایرباس مورد توجه و بحث قرار داده بودند. در سایت دایره‌المعارف Wikipedia نام آقای راجرز و ماجرای ایرباس به‌طور مفصل قرار داده شده است. در آخرین قسمت، متن نامه من و بعضی از جواب‌های دریافتی را با هم می‌خوانیم:





آمریکایی نامید.
آقای ویل راجرز،

بهبتر است، برای درک بهتر این ایدئولوژی، که امروزه در تمامی تار و پود زندگی شما آمریکاییان تنیده شده، به سال‌ها قبل برگردیم، تا کارکرد این رویای آمریکایی را دست‌کم در روش‌های نظامی شما بهتر ببینیم. آمریکاییان همیشه خود را قهرمان آزادی و دموکراسی جهان می‌دانند و این منجی افسانه‌ای در دو جنگ جهانی و پس از خسته شدن متحدین و متفقین، همچون ماتادوری در لحظه آخر، به میدان آمد و با فروکردن آخرین شمشیر، یک‌تنه، رهبر پیروز جنگ لقب گرفت و این رویای ناجی افسانه‌ای بودن، کم‌کم به عادت ثانویه ارتش شما تبدیل شد.

آقای ویل راجرز، فراگیر شدن تلویزیون و پخش بی‌واسطه صحنه‌های خونین قتل‌عام «ویت‌کنگ‌ها» و روستاییان طرفدار آنان و نیز به آتش کشیدن کلبه‌ها با شعله‌افکن‌های دستی و همچنین بمباران شیمیایی مزارع برنج، با استفاده از هواپیماهای غول‌پیکر ب ۵۲ که برای جنگ با خرس شمالی (شوروی) ساخته شده بودند، برای ملت، دولت و ارتش شما، سرافکندگی بسیار شدیدی به بار آورد. سربازان آمریکایی، که بنا بر ایدئولوژی (روای آمریکایی) به جنگ رفته بودند، پس از فروکش کردن احساسات اولیه، به خود آمدند و مانند هر انسان بازاری خورده، به دنبال مسببان این جنایت گشتند. این‌جا بود که طراحان میلیتاریستی شما به فکر افتادند تا از این بازتاب روحی و روانی سربازانتان جلوگیری کنند.

آقای ویل راجرز، آنان به این نتیجه رسیدند: شلیک کن و فراموش کن (Fire and Forget). با اختراع نسل جدیدی از سلاح‌های هدایت‌شونده، که پس از شلیک به کنترل و هدایت آنان نیازی نیست، نسلی موسوم به «شلیک کن و فراموش کن» به وجود آمد که افرادتان، کیلومترها دورتر از صحنه نبرد، موشک‌ها و بمب‌ها را راه می‌کردند تا پس از پشت سر نهادن فاصله‌های دور، هدف را به نابودی کشند. با این نسل جدید، پنتاگون برای فرار از واقعیت و همچنین تلفات و خسارات، ستون‌های دیگری از ایدئولوژی (روای آمریکایی) را به‌زعم خود بنا کرد. ولی این نسل از سلاح‌ها با ظاهری انسانی و فرشته‌گونه به مولودی شیطانی ختم شد، نتیجه‌ای که به‌زعم من، به این صحبت فیلد مارشال گورینگ، فرمانده لوفت‌وافه (نیروی هوایی آلمان نازی) در دادگاه نورنبرگ و در مورد آدولف هیتلر، بی‌شبهت نیست. می‌دانید او چه گفت؟ او گفت: «هیتلر در اوایل کار، یک انسان بود، بعد یک فرشته و در پایان، یک شیطان مجسم شد».

آقای ویل راجرز، شلیک کن و فراموش کن. سال‌هاست که در دورترین نقاط جهان، ارتش آمریکا در هر گونه درگیری از این گونه سلاح‌ها استفاده کرده و خلبان یا توپچی آمریکایی، نتیجه عمل خود را مستقیم ندیده و نمونه باز استفاده شیطانی از این اختراع به ظاهر انسانی، شلیک ناو شما به هواپیمای ایرباس ایرانی است.

آقای ویل راجرز، از زاویه‌های دیگر به موضوع بپردازیم، شما و نفرت متخصص سیستم‌های راداری و موشکی ناو وینسنس، در مراکز آموزش نظامی و در پشت سیمولانورهای رایانه‌ای، بارها هدف‌های کاذب روی مونیتر را تنها با فشار یک کلید، منهدم و صدها و هزاران بار این کار را تکرار کرده‌اید، ولی نکته جالب آن است که طراحان سیمولانور، تنها شما را در برابر یک پرسش برای شلیک یا شلیک نکردن قرار می‌دادند.

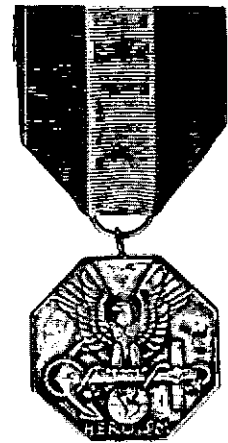
تجربه دهشت‌زایی را پشت سر گذارده‌اید، به عنوان یک انسان غربی، تنها مجبور به حدس و گمان هستم.
آقای ویل راجرز، صراحت و صداقت، مبنای یک گفت‌وگوی واقعی را تشکیل می‌دهد. آیا شما همچون میلیون‌ها انسان دیگر، که برای فرار از رودررویی با مشکلات خرد و کلان به مسکن‌ها می‌پرنید، برای فراموشی آن لحظه، به زیاده‌روی در مصرف قرص‌های خواب‌آور، الکل و یا حتی مواد مخدر پرداخته‌اید؟ و یا نه، دچار تفریط شده و برای نادیده گرفتن مسئولیت بزرگتان در چنین واقعه‌ای، کنج انزوا را برگزیده‌اید و به یاری مکاتب مردم‌گریزی همچون بودائیسیم، ذن و ... به عالم «بیروانا» پناه برده‌اید؟ و یا شاید همچون یکی دیگر از افراد ارتش آمریکا، که در جنگ ویتنام، دستور بمباران مردم غیرنظامی روستایی را به وسیله بمب‌های ناپالم صادر کرد، کشتیش شده و هم‌اکنون در برابر صلیب آهنین و پیکر رنجور حضرت مسیح (ع)، زانو زده و به دعا مشغولید؟!

آقای ویل راجرز، اگر آن جمله از صمیم قلب ادا نشده یا با گذشت زمان، به فراموشی نسبی سپرده شده باشد، شما اکنون در کنار خانواده‌تان، به‌راحتی زندگی می‌کنید و آن مدال شجاعت را که در برگشت از آن مأموریت دردناک، رئیس‌جمهور ریگان، در جلوی چشمان همگان، در اسکله به سینه‌تان دوخت، در قابی مخصوص در بهترین نقطه منزلتان قرار داده (با آن که هرگز دوست ندارم این جمله را در مورد هیچ انسان دیگری به کار ببرم) و بدان مدال خونین افتخار می‌کنید!

آقای ویل راجرز، من در لابلای این مطالب، به دنبال اثبات گناه مسلم شما و افراد زیردستان نیستم، بلکه آمدم راه گفت‌وگو را پس از سال‌ها، به حقیقت آن ماجرا باز کنم، حقیقتی که علت شلیک ناو فوق‌بیشرفته وینسنس به یک هواپیمای مسافربری بی‌دفاع در کریدور هوایی بین‌المللی را مشخص خواهد کرد و این که آیا واقعا شما به عنوان کاپیتان و فرمانده کشتی وینسنس، از روی تعمد، دستور شلیک به هواپیما را صادر کردید، یا همان‌گونه که دستگاه تبلیغاتی شما تاکنون وانمود می‌کند، یک اشتباه سخت و نرم‌افزاری در سیستم کامپیوتری ناو، باعث تشخیص ندادن هواپیمای ایرباس از یک فروند هواپیمای جنگنده شکاری تام کت (F-14) شده است؟ آیا حقیقت، تنها در همین دو پاسخ نهفته است؟ من به عنوان یک ناخدای نظامی، علت را در نکاتی دیگر جست‌وجو می‌کنم.

آقای ویل راجرز، شاید از گفته من در آغاز امر تعجب کنید، ولی دلیل اصلی دستور شلیک دو موشک استاندارد ۲ در سوم جولای سال ۱۹۸۸ بر خلاف همه تحلیل‌های یک‌بعدی تا به امروز، بر یک پایه استوار است که در کوتاه‌ترین کلمات می‌توان آن را ایدئولوژی «روای

صراحت و صداقت، مبنای یک گفت‌وگوی واقعی را تشکیل می‌دهد. آیا شما همچون میلیون‌ها انسان دیگر، که برای فرار از رودررویی با مشکلات خرد و کلان به مسکن‌ها می‌پرنید، برای فراموشی آن لحظه، به زیاده‌روی در مصرف قرص‌های خواب‌آور، الکل و یا حتی مواد مخدر پرداخته‌اید؟



اگر هواپیما یا ناو کاذب با ارسال غلابیم، خودی بودن را اطلاع می‌داد، شلیک ممنوع بود و در صورت نفرستادن غلابیم، دستور شلیک صادر می‌شد. حال این پرسش مطرح است که آیا طراحان شما، برای اهداف بی‌طرف و غیرنظامی نیز، مرحله سومی در تصمیم‌گیری در نظر گرفته بودند؟ پاسخ مسلماً منفی است.

آقای ویل راجرز، این گونه بود که همه شما به نوعی بازتاب روانی، یعنی «شرطی شدن به شلیک» مبتلا یا معتاد شده‌اید، درست مانند فردی که بعد از تمرین بازی کامپیوتری، پشت فرمان واقعی ماشین در خیابانی شلوغ قرار بگیرد. شما نیز در آب‌های خلیج فارس، به گونه‌ای شرطی شده، درون پیشرفته‌ترین ناو پاسور جهان، منتظر و گوش‌به‌زنگ حائهای بودید. آن همه تمرین‌های طولانی، شما را به عصبیتی رسانده بود که هر نظامی دیگر را می‌رساند. همه شما، به گونه‌ای ناخودآگاه و غریزی به دنبال این موقعیت، بی‌تابی می‌کردید، تا دست‌کم در تفکراتان از یک قهرمان خیالی در بازی‌های کامپیوتری، به یک قهرمان واقعی صحنه نبرد تبدیل شوید. آقای ویل راجرز، در همان سال‌ها که ناوگان آمریکا به پشتیبانی کشور مهاجمی چون عراق در خلیج فارس جولان می‌داد، نفرات شما دور تا دور عرشه کشتی‌ها و حتی ناوهای هواپیمابر را با دوربین و سلاح سبک، نگاه می‌کردند، تا ما با قایق‌های کوچک فایبر گلاس خود، به آنان حمله‌ور نشویم. ناوگان آمریکا، خود را برای جنگی با سلاح‌های پیشرفته و همسان، همچون شوروی آماده کرده، ولی ناگاه این قیل عظیم‌الجثه، خود را در برابر مورچه‌ای در خرطوم، ناتوان می‌دید. تئورسین‌های پنتاگون، هیچ نظریه‌ای برای ترساندن افراد شهادت‌طلب نداشتند. یک مه رقیق، تاریکی شب و کوچک‌ترین بازتاب نور بر سطح دریا، می‌توانست خطر بزرگی همچون یک قایق انتحاری شهادت‌طلب را برای شما تداعی کند و بدین‌سان، پس از ورود پیشرفته‌ترین ناو کامپیوتری جهان به آب‌های بسته خلیج فارس، هیولای مرگ از هر طرف خود را به شما نمایاند. موشک‌های سرگردان، قایق‌های کوچک، عبوری، لنج‌های عادی ماهی‌گیری، واقعا کدام یک تهدید می‌شدند؟ می‌دانید چرا آن همه تبلیغات درباره پیشرفت تکنولوژی سلاح‌ها و ناوهای هواپیمابر در مقابل قایق‌های کوچک ما بی‌اثر شدند؟

آقای ویل راجرز، سعی خواهیم کرد، با مثالی مسئله را برایتان روشن کنم. شما حتماً به عنوان یک دریل‌بورد در ششی صاف، ماه و ستارگان چشمک‌زنش را در آسمان بی‌انتها دیده‌اید که چگونه جشنی آرام و زیبا برپا کرده‌اند، ولی باید این را بپذیرید که بیشتر ملت شما، سال‌هاست که جهان را تنها از دریچه اینج‌های تلویزیون رنگی می‌بینند و از این دریچه، تغذیه فکری می‌شوند همین باعث شده است تا جهان با عظمت خداوندی در چشمانشان خوار جلوه کند.

آیا ساعتی دچار بی‌برقی شده‌اید تا در شب و با نور فانوس، خانه را روشن کنید و تازه بفهمید که برای نخستین بار و پس از مدت‌ها بدون واسطه‌ای به نام تلویزیون، چشم در چشم عزیزانتان دوخته‌اید؟ این نگاه با واسطه به جهان، یکی از دلایل عمده ترس و وحشت شما از مرگ و آینده است، یعنی ارتباط نداشتن صحیح با طبیعت و بالطبع خداوند، به همین علت، لحظهای تنهایی و در خود رفتن را بر نمی‌تابید. این ترس از مرگ و نگاه مادی، که جزو اصلی دیگری از رویای آمریکایی است، خمیرمایه شلیک ناو و وینسنس به هواپیمای مسافربری است.

آقای ویل راجرز، از این‌جا بود که فاجعه شکل گرفت. وقتی پرواز ۶۵۵، با پانزده دقیقه تأخیر در ساعت ۱۰:۱۷ صبح، از باند فرودگاه بندرعباس

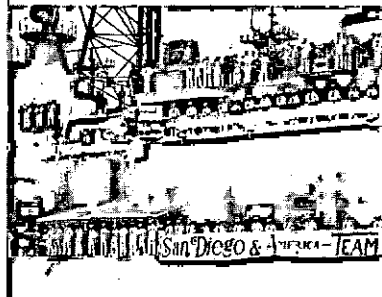
برخاست، شما در وضعیت جنگی قرار داشتید و دقیقاً یک ماه و پنج روز از عزیمت شما از بندر «سان دیه‌گو» و ورود به آب‌های خلیج فارس می‌گذشت، یک ماه و پنج روز کلبوس کشیک‌های مداوم از عملیات انتحاری، مین و شاید غواص‌های انتحاری. افسر مربوطه، سراسیمه شما را در جریان قرارداد، مبنی بر این که هواپیمایی را بر صفحه رادار دیده است، این‌جا بود که فاجعه رخ داد. برخلاف گفته‌های شما، سیستم «ایجیزمارک» یا قلب کامپیوتری ناو وینسنس در اثر اخلاص، هواپیمای ایرباس را کوچک‌تر از اندازه و به جای اف ۱۴، مشخص نکرده بود. در حقیقت، مجموعه‌ای از شرطی شدن بر اثر تمرین‌های غلط و استرس



و وحشت، باعث شد تا پیش از شناسایی کامل هواپیما، دستور شلیک را صادر کنید. در واقع، نتیجه‌ای که رویای آمریکایی در برخورد با مرگ و واقعیت به دست می‌دهد، سبب شد تا شما، هواپیمای ایرباس را بر صفحه رادار به صورت یک هواپیمای جنگی در حال شیرجه بیندازید. حدیث زیبایی از نخستین امامان می‌نویسم، «آرزوهای دور و دراز، انسان را می‌فریبند و در لحظه برخورد با واقعیت، او را تنها گذارده و می‌رود». این شلیک، پایان زندگی ۲۹۰ زن، مرد و کودکی بود که در آن لحظه، حتی تصور چنین فرجامی را برای خود نداشتند، ولی آیا این پایان کار بود؟ دست‌کم برای شما خیر.

آقای ویل راجرز، من نیز سال‌ها جنگیده‌ام، ولی بیش از آن، خواندن خاطرات سربازان شما، حقی بر گردن من گذاشته، که باید آن را در این‌جا ادا کنم. سال‌ها قیل از پوشیدن لباس نظامی‌گری، خاطرات سربازان از جنگ برگشته شما را می‌خواندم: سرگذشت افسر خلبانی که بمب اتمی (بسر کوچک) را بر فراز هیروشیما منفجر کرد، یا نفراتی که در جنگ ویتنام، دهکده‌های مشکوک به حضور ویت‌کنگ‌ها را با مردماتش یک‌جا سوزاندند. وجه مشترک این خاطرات، آن بود که پس از فرونشستن احساسات اولیه، آن‌چه شعله‌ورتر و سوزان‌تر می‌گشت، ندامت و شرم از این عملکردها بود.

آقای ویل راجرز، چرا ایدئولوژی «شلیک کن، فراموش کن» نتوانست، مشکلات ارتش آمریکا را حل کند؟ شما در این باره چه می‌بینید؟ آیا پس از یک زندگی با چنین بار سنگینی به پاسخ آن دست نیافته‌اید؟ یکی از رؤسای جمهور شما جمله جالبی دارد: «پیروزی، هزار پدر و شکست، یک پدر بیشتر ندارد». پس از شکست عراق از متحدین و



یقیناً روزی فرا خواهد رسید که با انجام این رسالت عظیم، سنگینی این بار بر دوش تک تک انسان‌ها قرار گیرد، تا مردی به نام «ویل راجرز» نیز، در زندگی‌اش لختی احساس آسودگی وجدان کند.

در جشن مجلسین آمریکا، همه سناتورهای، نکته‌های را گوشزد می‌کردند که برایم بسیار جالب بود و آن، دم زدن از حضور خود در عربستان بود تا شریک پیروزی قرار گیرند، حضوری صدها مایل دورتر از قهرمان ماجرا. آیا آنان خود را در ماجرای غمبار شما نیز شریک کردند؟ آیا رئیس‌جمهور ریگان با نصب آن مدال بر سینه‌ات، در واقع، تو را تنها قهرمان این شکست ندانست؟ آیا تنها کسی که همه این حادثه را به فراموشی سپرد، آقای رونالد ریگان نیست، آن هم به مدد بیماری «آلزایمر» (فراموشی) مغزی؟ حتما در این نکته با یکدیگر هم عقیده‌ایم، که سیاسیون شما آدم‌های جالبی هستند.

آقای ویل راجرز، تجربه‌های گرانقدر سربازان شما، که با روحی پریشان، سر بر بالین می‌گذارند و در لحظه بیداری، به یاد می‌آورند که چه بار سنگینی را تا آخر عمر به دوش خواهند کشید، باعث شد، تا قبل از فشار ماشه تفکر کنم، این تفکر که به زودی احسانات و رویاهای قهرمان شدن، فرو می‌نشینند و انسان در محکمه وجدان، محاکمه شود. یک سال زندگی در شهری محاصره شده و زیر آتش، به من فهماند که در برابر دشمنی غدار، که تنها زبان زور می‌فهمد، فلسفه آزمایشگاهی بود، فربشی بیش نیست. وقتی در تمدن مکتوب ۵۵۰۰ ساله بشر، تنها ۱۲۹ سال بدون جنگ ثبت شده، با توجه به عمر کوتاه انسانی، چگونه می‌توان با فلسفه «هرگز شلیک نکن» زیست؟ آیا اگر بودا از قرظینه خود در کوه‌های هندوکش و از فراز چند هزار سال گذر می‌کرد و در زمان حال، به جنگ داخلی سارایوو وارد می‌شد، می‌توانست به عنوان یک شهروند مسئول، در قبال کشتار هر روزه مردم شهرش، چهار زانو نشسته و به خلسه رود؟ و یا نه، به «رادوان کارادزیچ» نامه می‌نوشت تا از نسل‌کشی دست بردارد؟ وقتی میهن من ایران، با همه سنن و اعتقاداتش، غافلگیرانه مورد هجوم همسایه غربی واقع شد، بین این دو تجربه مخیر ماندم: قهرمانی از نوع بودا، قدیس ماندن و به نوعی فرار از مسئولیت و یا نه پرشتاب درگیر شدن و چکاندن و در آخر، تبدیل شدن به قهرمان شکست خورده‌ای از نوع شما. ولی تجربه‌ای از فراز ۱۴۰۰ سال توانست، تعادل و یکتا راه سعادت مطلق را به وسیله مذهب، فراسویم قرار دهد.

آقای ویل راجرز، ما مسلمانان امام و قهرمانی به نام حضرت علی (ع) داریم. در همان اوایل که اسلام در شبه جزیره عربستان، شروع به نشر یکتاپرستی در میان بت پرستان کرد، لشکر بزرگی از بت پرستان شهر مدینه، محل اقامت پیامبر اسلام (ص) را محاصره کردند و بزرگ‌ترین جنگاور مشرکان به نام عمرو بن عبدود، از خندقی که به دور شهر کشیده بود، عبور کرد و مبارز طلبید. حضرت علی (ع) با آن که جوان بود، به میدان شتافت. هیچ کس و حتی خود عمرو بن عبدود، کوچک‌ترین گمانی نمی‌برد که علی، زنده از این آوردگاه بازگردد. درگیری بین این دو آغاز شد. در آغاز نبرد، امام ما در کمال ناباوری همگان، حریف را بر زمین زد و سپس به کناری رفته و دقایقی بعد برگشته و دوباره نبرد تن‌به‌تن شروع و با مرگ عمرو بن عبدود پایان می‌یابد. پس از نبرد، دلیل آن چند دقیقه توقف را پرسیدند. علی (ع) فرمود: هنگامی که بر زمینم زدم، بر من آب دهان انداخت، لحظه‌ای عصبانی شدم و بدین

دلیل، از جای برخاستم تا دشمن خدا را به دلیل ناراحتی نفسم نکشم، پس از رفع عصبانیت، دوباره به نبرد مشغول شدم. آقای ویل راجرز، از این تجربه چه برداشت می‌کنید؟ لحظه‌ای تفکر بر پایه رضای خدا و نفس خود را در نظر نگرفتن. اما لحظه‌ای که نفرت شما در پل فرماندهی وینسنس، از اصابت موشک‌های ره‌اشده هواپیمای مسافربری مطمئن شدند، دقیقاً چنین جینی کشیدند yohoo. آیا این شیبه شباهتی به صدای سواره نظام آمریکا در قتل عام سرخ‌پوستان و یا به دار کشیدن سیاه پوستان توسط گروه‌های کوکلاس کلان ندارد؟ بله yohoo.

آقای ویل راجرز، مجموع این تجربیات، به من و دوستانم آموخت که برخلاف افراط‌کارانی همچون شما و تفریط‌کاری همچون بودا، تنها به دین و مذهب خود بیاویزیم و پیش از هر شلیک، تفکر کرده و بعد ماشه را بچکانیم، تپس از هشت سال حضور در جبهه دفاع، که به حق مقدس‌ش می‌شماریم، احتیاج به هیچ قرص خواب‌آوری نداشته باشیم. در زمان جنگ، چهار میلیون داوطلب به جبهه‌ها رهسپار شدند و در زیر سایه توجه به مذهب، کشور مقابل ما نتوانست، حتی یک مورد هتاکگی جنسی به نوامیس خود را ابراز نماید و این یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای بشری در دفاع است، ولی در مقابل، با خروج سربازان آمریکایی از شرق دور، بنابر آمار رسمی دستگاه‌های سازمان ملل، ۲۰/۰۰۰ فاحشه در کامبوج باقی ماندند و این یک رکورد واقعی توسط ارتش شما بود که بر جای ماند.

آقای ویل راجرز، اکنون من در ساحل خلیج فارس و به یاد ۲۹۰ شهید بی‌گناه، که اجساد بیش از صد تن آنان، هنوز در اعماق دریا آرملیده، این مطالب را برای شما می‌نویسم، به گرمی داشت قربانیانی که به یقین، هرگز هالیوود به یادبودشان «تایتانیک» دیگری نخواهد ساخت. من در هر گذر از این مختصات که چشم به صفحه سونار می‌افتد، به شما فکر می‌کنم و کاری که می‌توانید برای کاستن از این بار گران انجام دهید. شاید بپرسید چگونه؟ به نظر من، کافی است، به تک تک افراد نظامی آمریکا، سه دور از غریو و هیاهوی شهرها و چراغ‌نئون و سیاستمداران توخالی و پرمدعا، آسمان پر ستاره و طبیعت خداوند را نشان داده و تنها ابراز کنید که خدای این طبیعت، بسیار بزرگ‌تر از آن صفحه تلویزیون و یا رادار است و در زیر سایه این خدا، انسان‌های دیگری نیز هستند که قلب و احساس دارند و دلشان برای ابنای بشر، همچون خود می‌تپد، ولی دوست ندارند، حقیقت زندگی را در لذت‌جویی افراطی فراموش کنند. اگر این گونه پنداشته شود، هرگز ناو دیگری از سان‌دیه‌گو (مهد ساخت هواپیمای چارلز لیندنبرگ مشهور) به حرکت در نمی‌آید، تا به جای پرواز فراموش نشدنی لیندنبرگ بر فراز اقیانوس، یکی از بزرگ‌ترین فجایع هوایی تاریخ را رقم زند. و بدین ترتیب، یقیناً روزی فرا خواهد رسید که با انجام این رسالت عظیم، سنگینی این بار بر دوش تک تک انسان‌ها قرار گیرد، تا مردی به نام «ویل راجرز» نیز، در زندگی‌اش لختی احساس آسودگی وجدان کند.

پس به امید آن روز، خداحافظ. ■